

# قدریادگاری را بدانیم

آمنه آدینه



گاهی وقتها که به مادرم فکر می‌کنم و زندگی مشترک کوتاهی که با پدرم داشت تعجب می‌کنم از این همه گذشت و صبوری. از این همه استرس و هیجان که باید مهار می‌شدند تا زندگی روی روال عادی خودش پیش برود و خانواده آسیب نبیند. زندگی با مردان مجاهد و انقلابی مهارت خاص خودش را می‌طلبد. زندگی این دسته زنان روی محور حماسه‌ها و حادثه‌ها بوده و شاید تمام عمر با نگرانی و استرس دست و پنجه نرم می‌کنند. نکته‌ی مهم این است که مردان انقلابی با زنان انقلابی یا حداقل زنانی با روحیات انقلابی زندگی کرده‌اند و همه نیک می‌دانیم که نهضت اسلامی وقتی به اوج خود رسید که زنان با تمام قامت وارد قضیه شدند و نه در پشت سر مردان یا در کنارشان، بلکه پیشاپیش آنها در تظاهرات و حرکت‌ها، از جان گذشتند. همان زنانی که بعدها عزیزان خود را رهسپار میدان‌های خطر کردند تا انقلاب نوپا آسیبی نبیند. چون آنها انقلابی بودند و برای انقلاب مبارزه کرده بودند و سلاشان ایمانشان بود و اگر انقلاب به پیروزی رسید از وحدت و همدلی زنان و مردانی معتقد و مؤمن بود که همه‌ی زندگی‌شان را فدای انقلاب کردند.

مردم شلیک می‌کند. سیدعلی و دیگران در تاریکی کوچه‌ها می‌دوند. سربازها به دنبالشان. مادرم می‌گوید: پا به ماه بودم. صدای تیراندازی که شنیدم چادرم را سر کردم. دویدم سرکوچه. پدرت داشت می‌دوید. سربازها دنبالش بودند. باید کاری می‌کردم. اگر دستشان به او می‌رسید برای همیشه از دستش می‌دادم. رفتم جلو. سد راه سربازها شدم. سرباز با قنداق اسلحه زد توی دلم. نفسم بند آمد. چشمم سیاهی رفت. افتادم.

نقره آن روزها، مادر سعید بود. حالا حاجیه خانم است. سعید هم چند سالی است شهید شده و گاهی صدایش می‌کنیم مادر شهید رحیمی. بلند بالا زنی است با توانایی و جسارت چند مرد. خب همچنین زنی که دل شیر دارد و ببیند سربازهای رژیم به زن و بچه و جوان مردم رحم نمی‌کند، آیا سکوت می‌کند؟ او سکوت نمی‌کند، جلو می‌رود و سرباز را عقب می‌زند. اسلحه را از سرباز می‌گیرد و مردم صلوات می‌فرستند. مادر سعید هم سهمی در این انقلاب دارد.

مادرم می‌گوید: چشم که باز کردم مادر سعید بچه‌ها را نجات داده بود. دست روی دلم گذاشتم نکند بچه‌ام مرده باشد. بچه تکان خورد. تو زنده بودی. کاش به خاطر آن یک ضربه من هم سهمی داشته باشم.

زندگی زنان و مردان انقلابی پر از حادثه‌هاست. حادثه‌هایی به مراتب دشوارتر از آنچه ذکر کردیم. با این حال همان خطرات و حادثه‌ها بود که انقلاب ما را جهانی کرد. انقلابی که برای ثمرش خیابان‌ها

از خون جوانانش رنگین شد. مردان و زنان بسیاری اسارت و شکنجه‌ها تحمل کردند و سختی کشیدند تا یک انقلاب اسلامی به بار بنشیند. و امروز وظیفه‌ی ما که یادگار آن نسل پرخروش و غیرتمند هستیم این است که پاسدار تمام لحظاتی باشیم که بر آنها گذشته و آنها برایش زحمت کشیده‌اند. حالا نوبت ماست که این انقلاب اسلامی را به جهان صادر کنیم. و خدایی ناخواسته کاری نکنیم که چهره‌ی زیبای این انقلاب در جهان خدشه‌دار شود. کاری نکنیم که فردا در آن دنیا وقتی شهدای انقلاب و جنگ را می‌بینیم از شرم سرمان پایین باشد. و وقتی می‌پرسند با انقلاب ما چه کردید؟ جوابی نداشته باشیم؟ اما هر چقدر فکر می‌کنم، می‌بینم همه‌ی ما در این انقلاب سهم داریم چون پدران و مادران ما برایش زحمت کشیده‌اند. این انقلاب سهم همه‌ی آزادی خواهان جهان است. الگویی جهانی برای انقلابی‌هایی که در یک گوشه‌ی دیگر جهان آرزو دارند از زیر یوغ ستم بیرون آیند. بچه‌ها کارمان سخت است. این انقلاب یادگار نسلی بزرگ و

پدرم انقلابی بود. روزهایش برای رزق و روزی خانواده جهاد می‌کرد و شب‌هایش برای انقلاب. نه او و نه هیچ یک از اعضای خانواده‌ام ادعا ندارند که در شهر کوچکمان او رهبر انقلابیون بوده، اما همه اذعان دارند که او در کنار دانشجویان انقلابی و روحانی مسجد همیشه حاضر بوده و اگر حرکتی بوده او نیز سهم کوچکی داشته است و مادر نیز با صبوری‌هایش و همراهی‌هایش سهم کوچک‌تری داشته است.

شب‌های ۵۷، شب‌های پر از الله‌اکبر، شب‌های مرگ بر شاه و ... شب‌های انقلاب بود. جوانان انقلابی با الله‌اکبر خیابان‌ها را قرق کرده بودند. در یک شهر کوچک همه، همدیگر را می‌شناسند. ساواکی انقلابی راه انقلابی شاه دوست‌ها را و ... سرباز یکی را از بیشتر از بقیه می‌شناسد، سیدعلی. داد می‌زند: خائن. و سید علی با صدای بلند «مرگ بر شاه» می‌گوید. سرباز عصبانی می‌شود. به سوی